

حدیث قیمت امور اجتماعی در بارشاهنشاهی

طلعت توحید

دفتر سوم







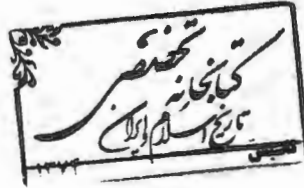
اسکن شد

حدیث قیمت امور اجتماعی در بارشاهنشاهی

طلعت توحید

دفتر سوم

اسکن شد



عبدعید بیعت شریف

حضرت رسول اکرم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

بر مسلمانان جهان مبارک و میمون باد

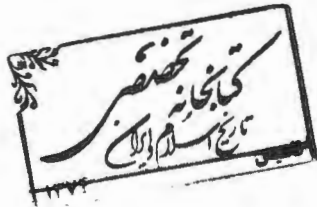
تاریخ بیت ہنتم ج ۳۸۹ ہجری قمری مطابق با جمادی الثانی ۱۳۷۱ ہجری شمسی

قسمت امور اجتماعی دربار شاہنشاهی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نظر به جرات خاص طایفه نیا یون شاهنشاه آریامهر به تعلیم عارفان دینی از سال گذشته
 او امر مطلق مبنی بر انعقاد مجالس جشن اعیاد دینی در کاخ شهری دربار شاهنشاهی شرفرو یافت و امر به
 بلافاصله از عید میلاد مقدس و بی عصر نام مان حضرت اقدس حجة السبلین الحسن العسکری عجل الله فرجه الشرف
 که پس از صدور فرمان نخستین عید بود بوقع اجرا گذاشته شد. برای اینکه سوره سور دینی با فوائد معنوی بسیار
 در هر عید و رقی چند مدون از اوراق زین معارف اسلامی تهیه و به مومنان ارجمندی که در مجلس جشن حضور
 میفرمودند. در این اوراق اتهام نام بر شرح حقائق اسلام که زندگانی پاینده ترین و اتمه مصوبین علم اسلام
 نمونه اعلیٰ و نمودار ولای آن میباشد قرار گرفته است و چون تعلیمات و فاضلات آن بزرگواران مایل بود
 آفتاب توحید خاص در قلوب اصحاب ایمان استعداده شده، ان شاء الله مضامین این نمازگونه که
 از ضیاء « طلعت توحید » زینده است پر برکت و فیض بخش باشد.

معاون وزارت دربار شاهنشاهی - محمد باقری



بهر سخن مخصوص
اسامی شریف

چه خوش است که حقیقت، بنگریم و واقع را بنظر آوریم تا دریابیم که واقعاً حقیقت بنوا چیست؟ بچاره کدام؟ این سخت بجای نیک صیحت است که آن که از تائین جوج مادی خویش فرو مانده و راه بچاره ای نبرده از این محاط، بچاره و ناتوان است مگر این بنوایی، مرد را از اوج مردانگی فرو می کشند و انسان را از غرّت جو انفرادی محروم سازد که عقلایی در امکان است که چنین باشد و بسیار دیده شده است که گزیده مردی و گزین انسانی در صحن جگرگی مادی از جهه مخوی چاره ساز بچارگان است و دستگیر از پای افتادگان که در مراحل حیات، نامحدود است و مردی که در آنها قوت معنی پیش از ثروت مادی، راه را صاف میکند و راهبر را بقصد میرساند بلکه آنجا که معنی بود و شدت و فیض بخش، ماده را هنری نباشد و از آن کاری بر نیاید. و نوعاً مقتضای عقل سلیم همین است که اندازه مال چون از حد تائین نیارزند و هیای متعارف زندگی بگذرد و بال است بدو موجب سخت از جهه خطا پندیده و حاصل گشته و دودیک را از محاط حرص افزایش آن. و برای خط سرباید و پندار ساختن ارضاعت مالی است که آدمی با لودیکهای بسیار دچار میاید و بدلتهای بی شمار گرفتار میشود و نگاه کرد چه بصورت دارد و تواناست بمغنی خوا

و بی مقلد میماند، فضايل انسانی را از دست میدهد و بر ذائل انسانی بستی میگیرد و بدین اودی از آرایش بی حاصلی
دارد میشود که نخستین گامهای آن برورطه دروغ و تلق و ریا، قرار یافته است .

البته چنین نیست که هر مالداري پوئسته در سرش ب سقوط اخلاقی قرار گیرد و از حیث خصلت بشري ناپايدار باشد
بلکه گرامال از راه صحیح و طریق صواب حاصل آید و از دسترنج مرد صالح بحسب حلال کرد و در اجانت نهادگان
و دستگیری از فردا ماندگان بکار رود و مایه خیر دنیا و آخرت سرمایه حیات جاوید و پشتوانه حسن حاقبت است .
این سخني سرزاد ار و کلامی بهنجار است که مولوی بدل آگاهی محض و برای خلق بدوشنوی گفت :

مال خن باشد چو بت این بی ثبات	در ملکوت مانع از آب حیات
روا شده علی الکفار باش	خاک بردلداری غمبار پاش
بر سر اغیار چون شیر باش	بین کمن و باه بازی شیر باش
تاز غیرت از تو یاران نهند	زان که آن یاران حدوی آن کلند
آتش اندر زن بکرگان چون بند	زان که این بکرگان حدوی بوند
جان با با گویدت بلیس همین	تا بدم نفیر بدت دیو بعین
این چنین تمبیس با بابات کرد	آدمی را آن سید دلالت کرد
بر سر شطنج چست این غراب	نوبین بازی چشم نیم خواب
زان که فسنرین بند نادانسی	کو گنجی سر در ملکوت چون خسی

چیت آن خس؟ مهر جاد و مالها	در گلو ما ندخس او سالها
طالب سوائی خویش آمده است	مال منصب ناکسی کار و بدست
یا سفا آرد و بنام وضع نهد	تا گشت بخل و عطا تا کم دهد
از نصیحت کی کند صد ارسلان	آنچه منصب میکند با جا بلان
نمک جعفی دام مرغان شریف	مال نیا دام مرغان ضعیف
در قبول و سجد چنان آرد و است	مال مار آمد که در وی زهر است
بر تر از موسی پریده از خویش	همچو فرعون مریض کرده ریش
در چشم مالی و جاهی اوفاد	او هم از نسل ثعلب داده زاد
سجده افروسیان او بخورد	هر که دید آن مال جاهش سجده کرد
از سجود و از بختی های خلق	گشت مستک آن که ای نژده خلق
تو ثعلبی هیچ طاووسی مکن	های ای فرعون ناموسی مکن
عاجسری از جلوه و در سلو شوی	سوی طاووسان اگر پیدا شوی
پر جلوه بر سر و رویت زدند	موسی و هارون چو طاووسان بُدند
اوستادی پست از بالانیت	ز شینت پیدا شد و رسوایت
نقش شیرین رفت پدید گشت کلب	چون محک دیدی سیه گشتی چو قلب

ای سنگ گزین نشت از دم جوش	پوشین شیر را بر خود پوش
غره شیرت بخوابد آتشان	نقش شیر آنکه اخلاق سگان
ای شغال بی جمال بی هنر	هیچ بر خود طن طادوسی بر
زان که طاد و سان کند آتشان	خوار و بی رونق بمانی در جهان

اما هم در جهان فقر مخوی که در بار بسیار بر فوایدی شمار مخوی است گفت و ده که چه خوش گفت آنگاه که این گفت:

جد میکن تا توانی ای کیا	در طریق انبیا و اولیا
کافر من گزین کرده است کس	در ره ایمان طاعت یک نفس
سرشته نیست این سر را بسند	یک دور زنی بعد کن باقی بخند
بد مجالی جست کو دنیا بحبت	نیک حالی جست کو عقبی بحبت
مکر در کسب دنیا بار دواست	مکر در ترک دنیا دواست
مکر آن باشد که زندان خیره کرد	آن که خیرهست آن مکر است
این جهان زندان ما زندانیان	خیره کن زندان خود را و اربان
چیت نیاز خدا غافل شدن	نی قماش فقره و فرزند وزن
مال اگر نه بربین باشی حمول	نعم مال صالح گفت آن رسول
آب کشتی هلاک کشتی است	آب در یون کشتی پستی است

ز آن سیلان خویش جز مسکین نخواهد	چون که مال ملک از دل براند
از دل پر باد فوق آب رفت	کوزه سر بسته اندر آب ز رفت
بر سر آب همان ساکن بود	باد درویشی چه در باطن بود
کش ل از نفع انگیشت شاد	آب نتواند مرا در اغوطه داد
ملک در چشم ل اولاشی است	گر چه این جمله همان ملک می است
پر کنش از باد کبر من لدن	پس آن دل ببند مهر کن
تا بدانی سده علم من لدن	کسب کن بجای نماند و جھک کن

باری لب کلام و عمده مقصود در این مقام، آن که هر چند مال دینار و در صورت عایت جات عمل صالح بهنگام تحصیل مال و بوقت بذل آن منال، در ساحت حقیقت صاحب اعتبار و محض حق شناسی پوشیار تواند بود ولی اکثر باین فاعاده که مالداران بدیناداری از حقیقت بینی و حق پرستی فرودمانده، وسیله را بدین پنداشته و راه را منزل انگاشته و بدین بصاعت و نون اندک از آن مطلوب بسیار والا، فرودمانده اند اما بهر حال در هر صورت، چه درین صاحبان ثروت چه در میان گروه بی بصاعت از حیث خارف نبوی، از لحاظ واقعیت، بنیوی بیچاره و فرودمانده از مقام دیت آورده، آن کس است که خشم و شہوت بر عقلش غالب آمده و بهوس نفس پلید بر خرد توانا و جان بنیایش مستولی گشته و بدان تسلط شوم، اورا از اصل سعادت اساس حیات باز داشته، از راهش سیریز کشیده و بجای جاده سلامت و صواب، رو سوی سرب تباہی و بطلانش روانه داشته، بهوج حادثاتش غلی گزیند

و بگرداب ممالکش گرفتار افکنده است ، اسیر در تلاطم مملکت امواج شہوتها و بازیها و هوسها و مقید بقیود استوار
و جانگزی افراط در رفقتها و لهو و هبتها .

کدام فی نصیبی از این بت برونج آورد که آدمی را راه عقل در پیش نهاده و چراغ شرع در آن ابرو شکنری ایستاد
و عقل دین که پیام آور ظاهر و در اینهای فرد و جمیعند او را از جانب خدای او جل و علا ، بارشاد و هدایت
بست طراح و سعادت آفده باشند مخدک او ، بخواب غفلت از کار بازمانده و زمام قفس از دست نصفت
بدر رفته و به بیر لانه فساد و تباهی دچار گشته و از راه راست آگاهی و صراط مستقیم توحید و بیعت از خاصان مادی و حید
که طریق قویم انسان بجانب خلد جهان جهانیان سعادت جاودان است بیکانه و بی بهره افتاده باشد . وقع را
در یابیم که فی نصیبی چنین ، در حقیقت چاره است و میکن .

نه هر چه جانورند آدمیتی دارند	بس آدمی که در این ملک نقش می یارند
سیاه سیم زر اندود چون بوتیه برند	خلاف آن بدر آید که حلق پندارند
بخواب لذت شهوت گذشتند حیات	کنون که زیر زمین خفته اند بیدارند
که انفعات کند فذر کاین مان گویند	کجا بخوشه رسد تخم کاین مان کارند
طمع مدارد ز دنیا سر هوی هوس	که پر شود مکرش خاک بر سر انبارند
دعای بد نکنم بر بد آنکس میکنان	بدست خوی بد خویشان گرفتارند

آری دینغ و درد که شهوت زده هوسناک و گناه آلوده بی باک بدان خوی بد طمع پلید که دارد ، به تعبیر نمایی

شیخ سعید، سعدی شیرزینو طراز، خود بکلم بی حاصلی، از حاصل کردار ناهنجار خویش، بیچاره و مسکین است آشفته و بی تمکین. چه، شوت مغرور و غضب نامتدلی که مورث خلق زشت و خوی ناپسند است مسکنت بسیار یا رود چاک بر جای مینهد و از سر تحقیق دقیق کدام یکس از آن بیچاره فرو مانده که خود از دست پنج آفرین آفات نفسانی صفاتی حیوانی در محنت است اجتماعی - اتم از خرد و کلان - از زوایل اوصاف و افسرده و رنجور؟ خود چنگ زهر لوط ذمام طبع خویشین گرفتار است جامعه آدمیان از لطات چنگال مسموم او که در سوء اثرش کثوم و مارانما، دردمند و بی قرار. که هوا پرست نابخرد بنادانی در طریق زندگی جای میکند و افسوس که نادانسته خویشین ادر آن مژگون میکند و از آن بگذرد که راه مردم را بچاه شوش ساخته، خلق از این کلج و فعل بد او فرسوده اند و محزون.

اینست که هر فرد آدمی که همی صورت انسانی دارد و از سیرت انسانیت جز حرمان حصه ای یافته و مگر بی حاصلی ندارد و بی بهره از اعتدال نفسانی، در صفات حیوانی، سرگردان پریشان است، از شر خود و زندهای آبی بیچاره و از شومی خود مینوا و محروم و مستاصل بی خبر.

پس بداندیشان، بیچاره اند و بدکاران، مسکین، و آخرین پامبر بزرگوار حق، محمد مصطفی، که صلوات خدا برهه جان پاک حضرتش و پاکان خاندان غمزهش باد، چنان پیش از این آثار انگشت ابوالمساکین بود. آیا این جان پاک و نور تابناک که مسکینان ابهر بانی پدر است و افتادگان ابدستگیری راهبر، این دست مسکنت زده گان که بشوئیت پلید آلوده اند نیز پدر است و مهربان؟ یا این گروه از او طلی ندارد جز حرمان؟ نه، چنین نیست، که ایسان نیز از آثار رحمتش بی بهره نماند و از برکات خفایش بی نصیب نگشته چه.

اور رحمت عام حق است بر عامه خلق را و در رسم اوله نجسته این اسلام است برای هر در دمسندی نه خدای اردشما بخش
 و از هر بر ستمندی عطائی دارد اما ده بخش . و از آن جمله ، بهره آلودگان هوسناک از آن دشمن بر نامه تابناک نیست که
 اگر گوهر میان از دست ندهند چون چهاره جوئی به پیشگاه احسان نبی اکرم سلام علیه آرا السلام شرف حاصل نیابی حاصل
 نماند و از آن فیض نام و رحمت عام بهره در میوند و فائده ای تمام عاید میزند که حدیث آیت پنجاه چارم از سوره الانعام فرمود:
 و اذا جاءك الآئین فؤمنون بآیاتنا فضل سلام علیکم کتب بکم علی نفسه الرحمة انه من علی ستم سوء ایجهانه ثم ناب
 من عبده و صلح فانه غفور رحیم

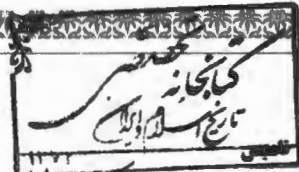
بدین معاد که : ای پکیب بزرگوار دای را ند عالی مقدار ای احمد مسعود ای محمد مسعود هیچ روی ، روی مبارک
 از محل ایمن نهان مدأ و چهره مطوف از آنان که هنوز گوهر میان اگر چه بغبار آرایش گرد گرفته در تر ستر خمیر نهان از
 پوشان بلکه بغایت دشمن بگیر که از دست رفته اند و بر محبت برایشان ار که از پای افتاده چون باگرایش
 بظاهر صفات ما و با ایمان بآیات بنیات ما بجزرت در آیند ایشان پذیرا باش و باروی کشاده چنانکه رویت
 و با خوانی از الطاف بسیار دیش نهاده بدن سان که سیرت تست آنان را در محضر نور خویش از دن حضور بخش
 بدیشان بگوی «سلام علیکم» سلام و رحمت بر شما و سعادت و حسن عاقبت از آن شما باد . خوش آمدید که بصفای
 ایمان آمدید و بدین جان مستعد ، حقیقت که صفا آورد دیدار رحمت خدای نوید باشید و در آستان احسان حضرت
 رحمن جیم دل بقید محرومی سپارید که : «بیچ خواهند از این در زد و بی مقصود» خدای آفریدگار شما بدست حکمت
 بر صد صحیفه شیت کلام رحمت نوشته پروردگار شما از باب غایت لطف بنفس نفس خویشتن . رحمت فرض نمود

واجب فرموده و مقتضای آن است و همچنین خواسته تا از میان شما هر کس از روی نادانی به بد رفتاری آلوده شود و عمل ناپسند فرموده مانند چون بیدار شود در صبح هشیاری از آنچه دیشته در تیرگی غفلت فتنه باز آید و بتوبه و انابه روی بسوی آن حضرت بی سمت و سوی کند و از پی بیراسته فساد براه صلاح روی نهد و اصلاح حال و تدارک مال خویشتن نماید خدایش بفرمان پذیرد و بر حمت دست گیرد که او خوار است و در جرم و عطف است که یریم .

آری رسول خاتم صلی الله علیه آله و سلم بدین بهوش بود چنین نامور . تا یسارگان بوسنده را چاره ای بخشاید و از راه فروماندگان غفلت آلوده را براه سعادت رو براه نماید و ارشاد فرماید که او پدر یسارگان بود و شکر از برای افتادگان ابوالساکین بود و سرپرست مؤمنین . بهر حال هر جای و بهر گاه و در هر آشیان سرای .

دی راضا از بهر ایت خلق ، شمع جمع خوانسته بود و بدین تمهید فرستاده و ازینکه بعد مطیع معبود مطاع بود و بخدمت اندرین فیضه با جدم تمام به تمامی آن سان که در خواست ایستاده ، دست بر سینه ، گوشش فرمان و اطاعت امر خدا متعال از دل جان ، روان و شتابان .

خداوند مقرر نبی را زین سبب	که برون از کلیم ای بوالهرب
سرکش اندر کلیم و رو پوشش	که جهان جمعی است سرگردان تو پوشش
همین شوپنهان ز تنگ تدعی	که تو داری نوروحی شمع
همین قلم القیل که شمع ای حمام	شمع دائم شب بود اندر قیام
بی فروغت و در روشن هم شب است	بی پناست شیر سیراز نب است



باش کشتبان در این بر صفا	که تونوخ ناسی ای — مصطفی
خضروقی غوث هر کشتی تویی	همچو روح الله مکن تنفسا روی
پیش این جمعی چو شمع آسمان	انقطاع و خلوت آری را بمان
وقت خلوت نیست اندر جمع آبی	ای بدی چون کوه قاف و توهامی
بدر بر صدر فلک شد شب و دن	سیر را نگذار در از بانگ مکان
طاعنانی همچون مکان بر در تو	بانگ میدارند سوسای صدر تو
این سگان کردند ز امر انصتوا	از سغه و ع و ع کفان بر در تو
همین بگذارد ای شفا رنجور را	تو زخشم کر عسای کور را
نی تو کفنی قانده اعی بر اه	صد ثواب حبه باید از آله
هر که او چل گام کوری را کشد	گشت آمرزیده و باید رشد
پس یکش تو زین جهان بی قرار	جوق کوران اقطار اندر قطار
کار نادی این بود تو حادثی	انده آخسر زمان را شادئی
همین روان کن ای امام متقین	این خیال اندیش گمان امانین
هر که در مکر تو دارد دل مگرد	مگردش اسن نم تو شاد شو
بر سر کوریش کور یها خشم	او شکر نپردازد ز هر شش دهم

علف از نور من افروختند مکرها از مکر من آموختند
 چیست خود آلاحتی آن ترکمان پیش پای زره پیلان جهان
 آن چسراغ اوبه پیش مصرم خود چه باشد ای همین پنهان
 خیزد دردم تو بصور سمنان تا حسن را از مرده برد و بخاک
 تو چو اسرافیل قتی راست خیز رستمی ساز پیش از رستمین
 هر که گوید کویاست ای صنم خویش نبا که قیامت نکند منم
 در گمراهی سائل محنت زده زین قیامت صد جهان قائم شده
 در نباشد اهل این کرد قنوت پس جواب لایحی ای سلطان، سگوت
 ز آسمان حق سکوت آید جواب چون بود جاناد عا نامستجاب
 ای درینا وقت خرمن گاه شد لیک روز از وقت با بجا شد
 وقت تنگ است قضای این کلام تنگ میاید بر او سر و دم
 نیزه بازی اندرین کوهای تنگ نیزه بازان را همی آرد به تنگ
 وقت تنگ خاطر فحش عم ام تنگتر صدره ز وقت است ای غلام
 جمعی دیگر از خلق خدا بر بساط لطف خاص حق تعالی قرار دارند که جز بحق دل سپارند و جز بدان قبله جانها
 خاطر خویش مشغول ندارند، چندان سردرپی مصطفی نهاده اند و از طریق مرقعی زره بیدار دوست سپرده اند و چنان

بجبت محمد و آل محمد علیه السلام که خاصان حضرت حق و مخصوصان غایت آن آستان قدس مطلقند و خوار آمده اند
 که دست از خود و خود بهانه نهد، خرمن خود بینی و خود نمائی را در صحرای میتی بباد استغناء و موجد هستی اوده اند که
 از آن همه هر چه گاه ریاء و دین پی بوده، ره بفضای نابودی برده و زردوده شده و پاک دانه حق شناسی و خدا پرستی
 در ساحت باصفای ایل صفائی پایدار مانده است از آدمی آدمی صورت، انسانی بسیرت انسانیت و عارفی
 جای کرین بر اوج دلای معرفت بر جای نهاده، عارفی شناسای حقیقت که از آنچه مجازی بازیست، از برکت
 پیروی احمد مختار و عزت ابرار و علیه و علیه السلام بدرگاه قرب دست پیوسته، رخت بایوان صفال کشیده و تا
 بدان حضرت پیش رفته که پیش و جز روی غایت آن احد و احد بگو که ذات متجلی بصفات «هو» است ندازد
 و از این است که در آن جناب هر چند هوا و خود بهاد خواست همار پس پشت بسته و از بهوسها و خود خواهیها و طلبها گذشته
 ولی بمن محبت از برکت احسان محبوب، در خلوت معرفت بقدم خدمت برخاسته و بر پای همت بدرگاه عبودیت،
 خالصانه ایستاده است .

لی، از جمله آفریدگان آفریدگار یکتا جمعی بر این گونه اند که از اوصاف کثیران قلیل وصفی گذشت، جمعی
 بجمیعت خاطر رسیده و از غلغله پریشانی کسیره رانیده، جمعی بعدد، اندک و بمقد بسیار، بدل جمع و کل و کل
 و پراکنده در میان خلق بی شمار حقیقت بین حق شاعر، فقیر خدا و مستغنی از ماسوی، پشت کرده بهر چه غیر حق و
 دوی نهاده از سر خاکساری بدان پیشگاه استغناء بی ریب و کبر یا مطلق .

چونیک سرود چه خوش در سلک نظم شری نمود، حال خسته مال صاحبان این عالی مقام را ،

شیخ حق پرست خندان در باب عشق مستی و شور بوستان، آنهم بروی که روش دوست بدین لطیف بیان:

حقیقت سزائی است آراسته	هوئی و هوس کرد برخاسته
بنینی که جانی که برخاست کرد	نبیند نظر گرچه بنیاست مرد
ترا تا دهن باشد از حرص باز	نیاید بکوشش دل از غیب راز
ره عقل چنین برچ نیست	بر عارفان جز خلیج نیست
همه هر چه هستند از آن کم ترند	که با هستی اش نام هستی برند
عظیم است پیش تو دریا موج	بلذات خورشید تابان باوج
دلی حل صورت کجایی برند	که در باب معنی مملکتی درند
که گز آفتاب است یکدزد نیست	و گر هفت دریاست یک قهر نیست
چو سلطان عزت علم بر کشد	جهان سر حجب عدم در کشد
اگر یاری از خویشتن دم مزن	که شرک است بایار و با خویشتن
ایرش نخواهد رفتی ز بند	شکارش بخود خلاص از کند
خوشا وقت شوریدگان غمش	اگر زخم بینند و گر مر ممش
طاعت کشاندستان یار	سبکتر برداشترست بار
سلاطین غرلت کدایان حی	منازل شناسان کم کرده پی

که چون آب حیوان غفلت درند	بسر و قشان حلق ره کی برند
نه چون کرم پیله بخود برتنند	چو پروانه آتش بخود درزنند
لباز تشنگی خشک بطرف جوی	دلارام دربر دلارام جوی
که بر شامی نیل مستقیمند	مگویم که بر آب قادر نیستند
رباید همی صبر و آرام دل	ترا عشق همچون خودی آب گل
در تیغ بر سر نهند سر نهی	گرت جان بخواد بلب بر نهی
چنین فتنه انگیز و فرمازد است	چو عشقی که بنیاد آن بر هواست
که باشند در جبهه معنی عشق	عجب داری از سالکان طریق
بذکر حبیب از جهان مشتعل	بود ای جانان ز جان مشتعل
چنان ست ساقی که می ریخته	بیاد حق از حلق بگریخته
بفریاد قالا و ابلی در خروش	است از ازل، همچنان شایسته
قد مصای خاکی دم آتشین	گدوی عمل دار غفلت نشین
چو سکنند خاموش و تبیح گوی	چو باند نه پنهان چالاک پوی
فرو شوید از دیدشان کج خراب	سحر با بگریزند چندانکه آب
سحر که خردشان که واما نداند	فرس کشته از بس که شب اندازند

شب روز در جبهه سودا و سوز	ندانند ز شفت کی شب ز روز
چنان فتنه بر حسن صورت نگار	که با حسن صورت نذر نگار
قوی باز دانند کوتاه دست	خردمند شیدا و هشیار مست
که آسوده در گوشه ای خسته قد دوز	که آشفته در مجلسی خسته قد سوز
نه سودای خودشان نه پروای کس	نه در کنج توحیدشان جای کس
تهیدست مردان پر حوصله	بیابان نوردان بی قاصد
عزیزان پوشیده از چشم خلق	نه ز تار داران پوشیده دلق
نذارند چشم از خلائق پسند	که ایشان پسندیده حق بسند
بخود سرفرو برده، همچون صدف	نه مانند دریا بر آورده کف
حریفان خلوت سرای است	بیک جرعه تاغفیر صورت
می صرف و حدت کسی نوش کرد	که دنیا و عقبی فراموش کرد

و عارفان چنینند، بی نیاز از غیر خداوند کار ساز و نیازمند به پروردگار بنده نواز مستغنی از خلق فقیر .
 بیچاره خدا روی بر تافته به وقت هر جاز جیسع ماسوی . پس این جماعت نیز به تعبیری بسینوا و بیچاره اند
 و بر در دست مختلف از خوشی تن آواره . بنیبت با حضرت محبوب، ناتوانند و سبکین طالب سرائی من است
 تا مین . از آن که رسول گرامی از غایت تمامی، بنیوایان امجکی پدراست سرپرست . و پای افادگان

و شکیر است و شکستگی مسکینان اجران شکسته بست با این گروه رحمت کار دارد و بغایت بیمار کارکنان
 بفرمان خدی جهان ز پی وی کام بر میزدند و با تعبیت از او راه کمال میسازند . چندان با حکام و پیش قادیان
 و از فوائد آئینش عوائد معنوی بر میزدند تا بغایت از دست نفس و هوس خلاصی حاصل میکنند و به پایگاه امن ایمان
 دل المینان جان میسرند و بسر پرده قرب دست بدان پای که از سر ساخته اند و آن کر که از پیوسته بافتند ، کام میهند .
 از آغاز راه که محض است کمال و براه می شوند کف با بغایت محمدی دست طلب و ارادت ایشان ایستاده و
 پای پای میرود تا شیوه راه حق در طریق حق و صراط مستقیم بی اضطراب و غلق را با آنان بیاموزد .

این چرخ تا بان اسلام که راه ایشان روشن ساخته و در مسیر آن نور پاشی و روشنگری پر خفته ، اعتبار
 از محرمات دین حنیف ، و نشان را از کدورتها پاک کرده و از ردائل پریاسته و علل و فنی و اجابت شرح شریف
 جانان انصاف نور بسته و بکار آمد آری که در لطائف کار با پی سیری طریق مستجاب و برهیز از مکر و هت
 از این سبیل صاف منور ، هر چه بیشتر و بهتر بهره برده اند و بقدمهای هر چه بلند تر و استوار تر مسافتها سپرده اند
 و هر چه برده اند و سپرده اند از برکت مصطفی دارند اول و صلوات الله علیه و علیه و علیهم جمیع که این راه بهم لیدارند
 و بهم راهنما و برای حصول این دشمنائی هم چراغ دارند و بهم سرمایه ضعیفاء .

اینست که این سکیان جناب دست اہم محمد واحد ، پناه و پدراست و این طارفان حضرت حق آن
 نبی خاتم و رسول بر حق ، سر پرست و سرور . چه ، اوست ابو لسا کین و بچارگان سکیان و بکنی از فیض پایگاه عنایت
 اوست ، ہم امان ہم طمانینه ، و ہم تاین و ہم تمکین .

باری، از آنچه در سیاق کلام در این مقام، آورده شد معلوم افتاد که رهنمای طریق صورت معنی و دنیا
و عجبی و جسم جان و نائب خاص نبی خاتم خدای سبحان ما حضرت اقدس محمد بن عبدالله علیه السلام
بمضمون تمام این کتبه پرفیض عام که ابولمساکن میباشد جمیع خلق را پدر راست و مهربان و سرپرست و بخشش
دل جان، نهایت، هر دو سه را بر حسب استعداد جدی عین هر گروه را بموجب لیاقت در اندازه ای مشخص
بچارگان بی مال و منال آله دست از خواسته دنیوی می دارند پدر راست بدجوهی و رهنمایی تا در عین آرایش بر
دامن کار و کوشش بفرمایند باشد که در این جهان کل برد گیران نباشند و زیر بار منت این آن کردن مناعت
نم نمایند و معذرت در کمال کوشائی از این قیقه غفلت و اندازند بدین حقیقت دل سپارند که جهان گذشت
و ناپایدار و از این روی، باید تا با ایمان خالص و عمل صالح، مسلمان واقعی که انسان حقیقی هموست بکوشد تا
بدان هنگام که در این آشیان گل آلود و خاکدان محدود است آرایش خود و آسایش دیگران را بویجی کرد و موجود فردی
آخرت را نیز بایه ای فراهم سازد و بار و مشهود و آینده ای تدارک نماید میمون و مسعود و قیقه را بدین سان بجا و فلاح
فاخر گردد و از فیض رحمت حق تحقیق بهره و در آید آن که خاطر شوش دارد و دل سرگردان اجتماعی که در آغوش آن
نامنی یافته و تحمل سازد و پریشان و بدین گونه از برکت ارشاد و صفوی موجبات رفاه و راحت آرایش و سعادت
ظاهری و باطنی خود را و جامعه خود را بیک سطح و در یک حد فراهم آورد و آماده گرداند، محمد صابان ثل و منال دنیا
را هم پدر است و پرمهر و نسبت بدیشان ناصح و خندان چهره عم از آنان که در عین لاداری از دوازل پیرایه اند
بفضائل آراسته یا آن کسان که برق برق زخارف جهان گذران فریفته مانده و دست از دامن صفاد کمال

باز داشته خوشین، در حیات آلودگیهای دنیای مادی حیران سرگردان گذاشته اند . بدین روش که
 مالداران بیدار دل ابستی بخوانند که از مال نا پیدار خود از طریق کمک بزرگستان و یاری فروماندگان بهره
 پدیدار بگیرند و حاصلی دائم بزند و ثروتمندان خسته غفلت زده را با باند رز که بدست اصلاح بگونه عقل و بهره
 احساس آنان می باشد بشمار میدهند که مان ای گروه ثروت مند و فحشان ، بخود آید و چندین در سیر حیات
 سپردن بر این غفلت را در وادارید که آنچه از مال نیاید دست اختیار دارید اگر بیدارید و هوشیار و در تمام
 روستا مصرف بدارید سرمایه سعادت و مایه عزت ثبات و گزین شمارا سر شیب سقوط است و در این جهان
 نشاء تعرش و زلت و در جهان دیگر مایه خواری و غفلت . پس از آن ورطه روی بر تابد که ماش سقوط است
 و ذلت و بدان راه در روش توجه دارید که سرانجامش عزت است سعادت .

با عارفان نیز که از غیر دوست مستغنی اند و بی نیاز و تمام جسم و جان مفرد پوست ، در آستان محبوبان
 فقیرند و نیازمند عیایات آن حضرت بی چون بنده نواز ، بگونه پدری مهربان ، آرامش دهنده جان است و
 و توان بخش ناتوان . که او مرشد کاطان است مادی عارفان . هر آن که کمالی یافت از نعمت فیض
 کالات و رایتی ای ذخیره شام جان بود و هر آن که معرفتی حاصل آورد از برکت نسیم فیض بخش گلستان
 بدایت و تحفه ای تحصیل کرد و ساحت دل با خرم و شادان و فرخنده و آبادان است . چه ، بصیرت بخن
 سعادت آفرین خدای تعالی در قرآن مجید بسین بایه سی و یکم از سوره آل عمران ، فریضه جان حق پرست
 را بسین راه بسیار منزل عرفان و یقین ، این است که از روی گنجنامه محبت حق تعالی بگنجینه تبعیت از

رسول خدا محمد مصطفی علیه آله صلوات الله راه برد و پیروی از آن پیروی پاکدل پسندیده خصال، پرورند
یابد تا خدایش دوست دارد و محبت خویش نماز گرداند و از معرفت خود توشه دیگری سازد بد. تکمیل جانها
مستعد و نفوس آماده از او دفاظه بخش و لهای پاک و ضار تا بناک بهم دوست دوست که از علو قوم حقیقت، عارفان
عاشقی پیشه و حق شناسان حقیقت اندیشه را با اصول این باب اختصاص تمام نویسد حد که :

خوشتراز ایام عشق ایام نیست	بامداد عاشقان را شام نیست
کام هر جوینده ای را آخری است	عارفان نیستهای کام نیست
آشنایان ره بدین معنی برند	درسهای خاص با عارفان نیست
تانسوزد بر نیاید بوی عود	نختمه داند کاین سخن با خام نیست

اینست که آن طلا و زر عارفان آن کاروان سالار کاروان جان همه را در هر حد و بهر پایه ای که باشند نصیبی
مناسب بهره ای لایق میدهند مشروط بر آن که بغض ارشادش دل سپارند و حکم حکامش خاطر جان بآید تمام
متعلق دارند و این خود مقتضای کمال علی و علو الای او و حصول جامعیت مبارک این بین قرین است که
برای سعادت همگان در همه سطوح و حدود و برای بدایت جمیع خلق و جمله آدمیان بهر رنگ و هر نژاد و هر عصر
از هر قبیل و با هر نژاد آمده و این نامه حق شناسی و توحید و برنامه سعادت و یابید پیش دست بهمت عالمان نهاد
و خلق و همچنین بزرگواری و مهربانی از جانب حق باینده اعتدال معرفت سعادت بدایت، در عین آن که هر کس
بر جایگاه مخصوص خود مقرر می نمازد و محلی خاص دارد و صلای عام در داده است. اعلام عمومی محض را از طریق مخصوص

خوان حاتم بر وجه تمام آبا دین سان که در آن ایوان سعادت بنیان ، در خور پرستعدادی ، مانده ای
 فراهم آمده کامل و سراد بر لیاقتی ، مانده ای آماده گشته شامل . ناهمروستی به نیروی بازوی همت خود
 حاصلی آورد و هر حق پرستی با اندازه شایستگی خود محصولی برد .

در مقام اشارت بهین معنی بلند و مفوم ارجمند بود که خود را دخی و دخی می دانست و علیاً اسلام که بصیرت قول حق
 در مقام قرآن نفس نفیس او بود ، پدرا این امت خواند و پناهگاه این ملت .

بنابر این . از آنچه رفت معلوم افتاد که ابوت مصطفی علیه آله صلوات الله بر سکنین جان بچه حالش
 دوازده قرار و پدری او بر پرورده آب خاک بر چه منوال است و تا چه حد وسیع و پر مایه و پادار .

بوده مقصود آفرینش او	انبیاء را نشان بخشش او
مرد همت نه مرد نهمت باش	چون پیمبر نه ای ز امت باش
سخن او برد ترا به بهشت	ادب او را مذمت نکشت
پی او گیسو تا سری کردی	خزنی زود جو حسی کردی
جان فدا کن تو در متابعتش	چون نداری سر متابعتش
سوی حق بی رکاب مصطفوی	زود پایت ارچه بس بدوی
هر چه او گفت ز از مطلق دان	و آنچه او کرد در کرده حق دان
قول و ختم دان تو چون قرآن	لفظ او خرم دان تو چون فغان

دل پر درد را کہ نیر و نیت

یہج تمیسا در چون اوست

شرح و دین ساقی شراب می است	دیدہ خاشاک آفتاب می است
بر تو از نفس تو رحیم تر است	در شفاعت از آن کریم تر است
از گرم زحمی و ز جوی سے	مہر بانتر زنت بر تو ہے
سوی جان پسید کی پوید	ہست او پاک پاک اجوید
پاک شو پاک رستی از دوزخ	کوہ سازد ترا از آن برزخ
گر تو خواہی کہ گردی او را یار	از حرام و فساد دست بردار
در حریم دی ای سلامت جی	شرم دار از حرام و دست بشوی
غضبت کہ فسر و برد بجھیم	کہ دید شہوت شراب مجھیم
گر ترا دیدہ ہست و بینائی	چون ز دوزخ سبک بدائی
تا نہ از دوزخ زشت	پس سازد بوستان بہشت
سنت است آن دانشان بر خیر	در داء محمدی آویز

کاسان است احمد مرسل

اولش آخر آخرش اول

لیکھوی

ہمدان پردہ آمدہ بیرون
درناشاش عاقل و مجنون

چون نیم مرد فرشتہ ایوانش	من غلام غلام دربانش
تا مردانش است مودین دارم	دانش از دست نگذارم
پی او گیرم و سری گردم	بر سر حلق افسری گردم
والسلام علی من اتبع الهدی	

